

چکیده:

در این مقاله سلسله مستقل آل دابویه مورد بررسی قرار گرفته است. آل دابویه یا دابویان در واپسین سالهای حکومت ساسانی در قسمتی کوچک از نواحی شمالی ایران بر سر کار آمدند و هر چند خود از گماشتگان ساسانیان بودند خود بیش از آنان دوام یافتند. آنان بارها در مقابل هجوم اعراب مسلمان در صدر اسلام و بعد از آن در مقابل سپاهیان اموی و دیگران مقاومت کردند و در برابر قلمروی وسیع خلفا به صورت جزیره گونه ای کوچک حافظ سستهای عصر ساسانی باقی ماندند. تاریخ این خاندان که جزئی از قلمروی اسلامی به شمار نمی رفت طبعاً چندان مورد توجه مورخان اسلامی نیز واقع نگشت. در این مقاله تا حدودی سعی شده است تاریخ این خاندان شناسانده شود.

کلید واژه: آل دابویه، دیلم، اسپهبد خورشید، دادمهر

مقدمه

سرزمینهای جنوبی دریای خزر از موقعیت منحصر به فردی در فلات ایران برخوردار است. ویژگیهای جغرافیایی و اقلیمی خاص آن، مردمان سختکوش، رسوم ریشه‌دار کهن آن وجه تمایز خاصی برای آن ایجاد کرده است و بارها گردنکشان محلی و نامجویان در پس کوههای سر به فلک کشیده البرز محلی امن برای خود یافته‌اند. چنانکه هجوم اعراب به ایران نیز به یکباره نتوانست مردم استقلال دوست این ناحیه را وادار به تسلیم کند. خاندان گا و بارگان دابویی مدتها در این ناحیه استقلال خود را حفظ کردند و حافظ سستهای جامعه ایران عهد ساسانی و رسوم آن بودند در این مقاله سعی شده است این دولت کوچک اما نسبتاً پراهمیت در تاریخ این ناحیه مورد بررسی قرار گیرد. در مورد پیشینه تاریخی ناحیه هرگز قصد ورود و بررسی آنرا در این مقاله نداریم تنها به همین مختصر بسنده می‌کنیم که تپوریه‌ها و آماردها از قدیمترین ساکنان این ناحیه هستند. استرابون جغرافی‌دان یونانی در فصل هشت کتاب یازده می‌نویسد تپیری‌ها و مردها (آماردها) جامه سیاه می‌پوشیدند و موهای بلند دارند

بالعکس زنان لباس و موی کوتاه و کسی که از دیگری دلیرتر باشد با هر زنی ازدواج می‌کند تیوریه‌ها در کوهستان شمالی سمنان و آماردها که نام شهر آمل ماخوذ از نام ایشان است در حوالی شهر مزبور سکنی داشتند که هر دو طایفه مغلوب اسکندر شدند. ابوالفداء در تقویم البلدان وجه تسمیه این ناحیه را از تبر می‌داند به دلیل وجود جنگلهای انبوه و استفاده از تبر و اینکه اهالی غالباً حرفه هیزم‌شکنی داشته‌اند اما لسترنج کلمه طبر را به معنی کوه دانسته بنابراین طبرستان یعنی ناحیه کوهستانی. در ۱۷۱ پیش از میلاد آماردها به وسیله فرهاد اول اشک پنجم اشکانی به مشرق ورامین (امروزی) کوچ داده شدند و جای ایشان را تیوریه‌ها یا تپری‌ها گرفتند که ایالت بعد از آن به تیورستان معروف شد. در شاهنامه مازندران جایگاه دیو سپید است به هر حال اسم مازندران نسبت به طبرستان اسمی جدید است چنانکه از اشاره ابن اسفندیار و یاقوت می‌توان آنرا فهمید. به گفته رابینو طبرستان به ناحیه کوهستانی و مازندران به ناحیه ساحلی اطلاق شده است. ابن اسفندیار مازندران را قسمتی از ایالت فرشوادگر دانسته که شامل آذربایجان، طبرستان، گیلان، ری و قومس و دامغان می‌شده است. (ظهیرالدین مرعشی ۱۳۴۵). مقدمه ص ۹).

همانطور که گفتیم ساکنان طبرستان در پناه حصارهای کوهستانی کوهستانهای جنوبی خویش مدتها در مقابل تهدید مهاجمان درایستادند چنانکه حکام و امراء محلی این نواحی تا مدتها بر سکه‌های خویش خط پهلوی و نقش عهد ساسانی را همچنان به کار می‌بردند. برای اعراب تا مدتها مجال نفوذ در ناحیه طبرستان پیدا نشد. در این نواحی سرکردگان گیل و دیلم با حرکات تعرفی قدرت خلیفه را غالباً متزلزل می‌کردند و پادشاهان محلی جبال هم در کوهستانهای طبرستان بی‌آنکه راه تعرض پیش گیرند غالباً با تدبیر و ثبات عزم و احیاناً با تأدیه اندک مایه خراج یا مال صلح قلمرو خود را تا مدتها از نفوذ اجانب در امان نگه داشتند. عبور از ناحیه کوهستانی با دره‌ها و معابر صعب‌العبور ناحیه بسیار دشوار می‌نمود و دسترسی به این ناحیه را برای مردم جبال تقریباً غیرممکن می‌ساخت. حاکمان این ناحیه بارها حمله اعراب را ناکام گذاشتند. در سراسر این دوران گاوبارگان دابویی مهمترین فرمانروایان ناحیه بودند و اکنون به بررسی آنها می‌پردازیم.

نگاهی به منابع اصلی

در میان منابع تاریخی که به بررسی تاریخ این ناحیه در این مقطع حساس پرداخته‌اند احتمالاً کتاب ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان را باید مهمترین منبع به شمار آوریم اگرچه این کتاب خالی از اشتباهات تاریخی نیست و خصوصاً در سالشماری سالهای حکومت حکام محلی آشفته‌گی‌هایی دارد اما چون قدیمترین منبع تاریخی است که در این زمینه اطلاعاتی ارائه می‌دهد و کتابهای پیشین و مآخذی که خود وی در نوشتن کتابش از آنها استفاده کرده در دست نیست اهمیت کتابش را چند برابر می‌کند. البته کتاب فتوح البلدان البلاذری در زمینه جنگهای اعراب با حاکمان محلی طبرستان حاوی ارزش فراوانی است اما او همانگونه که از نام کتابش برمی‌آید تنها از جنبه فتوح به این مسئله اشاره می‌کند و به تاریخ این ناحیه نپرداخته است. کتاب تاریخ طبرستان اگرچه چند قرن بعد از این پایان فرمانروایی خاندان دابویی نوشته شده اما باید مهمترین کتاب به شمار آید. کتابهای تاریخ رویان اولیاء... آملی و تاریخ طبرستان ظهیرالدین مرعشی در درجه بعدی اعتبار هستند. ظهیرالدین مرعشی خود اعتراف می‌کند که تاریخ این سلسله را که در کتاب خود آورده را از کتاب تاریخ رویان اولیاء... آملی اقتباس کرده‌است و البته به احتمال بسیار قوی نوشته‌های تاریخ رویان نیز مأخوذ از کتاب ابن اسفندیار است. کسروی نیز متوجه این موضوع بوده و اولیاء... را متهم به سرقت ادبی و تمام کردن اثر ابن اسفندیار به نام خود می‌کند (کسروی، ۱۳۳۵ ص ۳۳). شاید تعمدی دانستن اقدام اولیاء... و سرقت ادبی دانستن کار او صحیح نباشد اما به هر حال به احتمال قریب به یقین نوشته‌های وی مأخوذ از ابن اسفندیار است در کتابهایی که در قرون معاصر نوشته شده تاریخ تبرستان بعد از اسلام مفصلترین نوشته‌ها را در این زمینه دربر دارد در نوشته‌های کسانی که در قرن معاصر به بررسی تاریخ این منطقه می‌پرداخته‌اند معمولاً اشاره‌ای به این خاندان شده اما این نوشته‌ها نیز چیز جدیدی ارائه نمی‌دهند.

در اینجا ما قصد نقد منابع درمورد تاریخ این سلسله نداشته‌ایم بلکه صرفاً می‌خواستیم به علل فقر اطلاعات در این مجال اشاره‌ای گذرا داشته باشیم تا طبعاً به تنگناهایی که در نوشتن این مقاله با آن روبرو بوده‌ایم اشاره کرده باشیم.

دابویان

خاندان دابویی نسب خود را به شاهان ساسانی می‌رساندند و مدعی بودند از نسل جاماسب پسر قباد هستند. آیا این انتساب مطابق با حقیقت بوده است؟ برخی مورخان در این مورد ابراز تردید کرده‌اند. همانطور که می‌دانیم به هنگام کشته شدن پیروز شاهنشاه ساسانی (۴۵۹ - ۴۸۳ م) در جنگ با هپتالیان گروهی از بزرگان ایران که قباد نیز در شمار آنان بود گرفتار شدند. ایرانیان فرزند دیگر فیروز یعنی بلاش (۴۸۳ - ۴۸۸ م) را به پادشاهی برداشتند و جاماسب برادر و لاش با او از در موافقت درآمد. قباد که اسیر هپتالیان بود توانست یاری آنان را جلب نماید و با کمک آنان لشکری فراهم آورده رو به پایتخت نهاد. با از پیش پا برداشتن و لاش که احتمالاً بزرگان در آن بی‌نقش نبودند و پیوستن سوفرا به قباد، وی به تخت نشست و از ۴۸۸ تا ۴۸۹ به حکومت پرداخت. قتل سوفرا به فرمان قباد به عزل و زندانی شدن قباد در قلعه انوشبرد منجر شد و جاماسب به تخت نشست. اما فرار قباد از زندان و پناه جستن او به هپتالیان و یاری گرفتن از آنها باعث شد وی دوباره حکومتش را به دست آورد. در دوره دوم شهریاری وی که از ۵۰۱ تا ۵۳۱ م به طول انجامید به نوشته مورخان محلی مازندران، او ماندن در پایتخت را نپسندید و به ارمنستان روی نهاد و همانجا مقام ساخت و از دربند به خزر و سقلا ب تاختن آورد و همانجا متأهل شد و فرزندی آورد که دو پسر به نام نرسی و بهواط از آنها بودند فرزند بهواط به نام سرخاب نیای خاقانیان شروان است که از ۵۵۰ تا ۹۵۱ هجری فرمانروایی کرده‌اند (اعظمی سنگری، چراغعلی، ۱۳۵۴، ص ۹-۱۰). نرسی یکی از فرزندان جاماسب و صاحب دربند و ملقب به کامکار است در عهد خسرو اول (۵۳۱-۵۷۸ م) و به فرمان او به مدت سیزده سال جنگها نمود و نواحی بسیار گشود و دیوار و دربند را به امر انوشیروان بنا نمود و وهرز دیلمی که از طرف انوشیروان مأمور دفع حبشیان شد از فرزندان او است دیگر پسر نرسی فیروز بود که به جانشینی پسر رسید. ممالک خزر و سقلا ب و روس حلقه متابعت او را در گوش داشتند. اطراف مملکت به قهر و غلبه زیادت گردانید و تا گیلان رسید. بعد از چند سال گیلانیان طوعاً و کرها به اطاعت او گردن نهادند. از شاهزادگان گیلان زنی بخواست و از آن زن فرزندی به دنیا آمد که گیلانشاه نام گرفت. اخترشماران حکم کردند

او را پسری آید که پادشاهی بزرگ شود و چون نوبت به گیلانشاه رسید او را فرزندی آمد که گیل گیلانشاه نام کردند. تاریخ مرگ گیلانشاه را ۶۴۲ م مطابق با ۲۲ هجری و ۱۱ یزدگردی است (همان، ۱۰-۱۲). این است آنچه از گفته راویان محلی برمی آید البته ممکن است بخواهیم در انتساب این خاندان به ساسانیان ابراز تردید کنیم چنانکه برخی چنین کرده اند. اما باید توجه داشت اگرچه احتمال جعلی بودن پیوند آنان با ساسانیان غیرمحمتمل نیست، اما طرف مقابل این قضیه نیز کاملاً محتمل است. از این گذشته فاصله زمانی آنها با ساسانیان برخلاف بسیاری از سلاله‌ها که بعدها خود را بدین خاندان قدیم بستند زیاد نیست و نسبت نامه آنها مانند بسیاری دیگر از نسب‌نامه‌ها موجود است. باری به هر جهت مولانای آملی می‌نویسد فیروز پسر نرسی به خوبی از یوسف مصر در گذشته بود و به مردی از رستم زال تجاوز نموده بود پسری داشت به نام جیلانشاه. او که ماه پیکر به خوبی او نه بر آسمان ماهی بود، و نه در زمین به فروسیمای او شاهی. (اولیاء... آملی، ص ۲۹-۳۰). این گیل بن گیلانشاه چون منجمان اتفاق کرده بودند که وی حاکم طبرستان نیز خواهد شد. این دعوی در دماغ وی جای گرفت و خواست به طبرستان رود تا به احوال آن وقوف یابد، پس از ثقات خود ناییی به گیلان منصوب و امور ملک را به او تفویض داشت، آنگاه به آیین آوارگان باروبنه بر دو سر گاو گیلی نهاد و راهی مازندران شد و در آنجا با بزرگان آن طرح دوستی ریخت (اعظمی سنگری، چراغعلی، ۱۳۵۴، ص ۱۱-۱۲). به نوشته دکتر زرین کوب در کتاب تاریخ مردم ایران گیل گاوباره لقب‌گونه‌ای است که شهرت و رواج آن، نام واقعی را از شهرت و تداول خارج کرده است. او اینکه طبری در صلح‌نامه سویدبن مقرن (سنه ۲۲ هـ.) یعنی سالی که یزدگرد (متوفی به ۳۱ هـ.) هنوز زنده بود) این اسپهبد طبرستان را فرخان خوانده را دلیل این دانسته که نام واقعی گیل بن گیلانشاه فرخان است نظری که بسیار معقول به نظر می‌رسد. و باز حق با او است که آگاهی طبری را بر اخبار این ناحیه را دلیل دیگری در تأیید نظر خود می‌داند و البته دلیل دیگر نیز، تکرار این اسم بین افراد دیگر این سلاله است. (زرین کوب، ۱۳۶۷، ص ۳۵۶-۳۵۷). البته درباره این اسم نظریات دیگری هم بیان شده چنانکه علی اصغر یوسفی‌نیا در پاورقی کتاب تاریخ تنکابن از قول استاد باستانی پاریزی می‌نویسد که گاو باره یا گوباره و گئو برو در حقیقت صورت

اصلی گبر یا گور هر دو به فتح گ و سکون ب و ر می باشد. زردشتیانی که چون آریائیهای هند به گاو تعظیم می کردند و ادرار گاو از مطهرات آنها بوده. با این تعبیر باید قبول کرد غرابت تشریفات مذهبی و گاوپرستی شاهزاده ساسانی تبار گیل سبب پرداخت این افسانه زیبا شده (یوسفی نیا، علی اصغر، ۱۳۷۱، ص ۸۰). حتی اگر بتوانیم با قطعیت ثابت کنیم که گیل گاوباره اسم واقعی این شخص نیست اما به هیچ وجه نمی توانیم با مقدمات دکتر باستانی پاریزی به نتیجه قطعی برسیم. عامل دیگری که به نظر بنده نظر استاد باستانی پاریزی را در این مورد چندان موجه جلوه نمی دهد این است که کلمه گاواره بر وزن آواره به گله گاو معنی شده (محمدحسین خلف تبریزی، ۱۳۵۷، ص ۱۷۷۶). همینطور به معنی گله گاومیش (در برهان آنندراج) و مطلق رمه (دهخدا). بنابراین معقولتر این است همان نظر مورخان تاریخ محلی مازندران را بپذیریم که علت این اشتها را در این بدانیم که وی برای آگاهی از اوضاع طبرستان که منجمان به وی خبر تسلطش را بر آن داده بودند بعد از اینکه نائی را به جای خود گماشت «تغییر لباس فرمود چند سر گاو بار کرد و در پیش انداخت مانند شخصی که به واسطه تعدی حکام جلاء وطن اختیار نموده باشد، پیاده متوجه طبرستان گشت و چون بدان ولایت رسید با حکام و اشراف طریق اختلاط و ارتباط مسلوک داشته به واسطه علو همت و وفور بذل و سخاوت محبتش در دل همگنان قرار گرفت و او را گاوباره لقب نهادند» (حبیب السیر، ص ۴۰۲ - ۴۰۱) از این گذشته اگر این رسم در میان مردم طبرستان آشنا و رایج بود که بول گاو را در زمره مطهرات به حساب آورند نمی توانست باعث شهرت وی شود و اینکه بگوئیم این رسوم در میان آنها رواجی نداشته باشد، نظری است که نمی توان به سادگی آنرا اثبات نمود، از این گذشته قرینه ای وجود ندارد که رابطه عنوان گاوباره با این رسوم را نشان دهد. به هر جهت نشان دادن لیاقت وی باعث شد که حاکم طبرستان که آذرولاش نام داشت او را به دربار خود بخواند در این هنگام کشور ایران علاوه بر اینکه مورد هجوم اعراب واقع شده بود در قسمتهای شرقی با هجوم ترکان مواجه بود او همراه با آذرولاش با ترکان و اعراب جنگید و شجاعتها نشان داد سپس از او اجازه خواست که به گیلان رود تا با برداشتن اسباب و وسایل به سوی او باز گردد. اما بعد از یک سال لشکری تهیه کرد و به طبرستان بازگشت. به

نوشته ابن اسفندیار آذرولاش که با این حال مواجه شد نماینده‌ای به مداین فرستاد و اوضاع را اطلاع داد. یزدگرد کنجکاو شده و درمورد وی از موبدان استفسار کرد تا به او بنمایند او کیست و از کدام قوم و قبیله است. آذرولاش به شاه نمایاند که وی فردی مجهول است که پدرش ارمنی است که بر گیل و دیلم حاکم شده. موبدان، شاه را نسب او آگاهی دادند. یزدگرد نیز به آذرولاش نامه نوشت و از او خواست طبرستان را به او واگذار کند و تسلیم فرمان او شود و آذرولاش مطابق دستور رفتار کرد یزدگرد وی را به فرشواد جر شاه ملقب کرد. از قضا آذرولاش در میدان چوگان جان داد و نعمت و اموال او به گاوباره رسید. (ابن اسفندیار، ۱۳۲۰، ص ۹-۱۰). فرشواد جر شاه که در همان لقب پتسخوار گرشاه است را مولانای آملی به این گونه معنی می‌کند «فرشواد جر آن است که باش خوار یعنی عش سالمی، بزی خوش و گفته‌اند فرش هامون را گویند و واد دره و کدوبند را وجر، هامون و دریا و دشت را گفته‌اند که جر به لغت ایشان کوهستانی باشد که بر او کشت توان کردن و درختان و بیشه باشد و سوفرائیان را لقب جر شاه گفتندی یعنی ملک الجبال» (اولیاء... آملی ص ۳۳). اما ه. ل. راینو در کتاب مازندران و استرآباد فرشواد را ایالتی شامل آذربایجان، آهار، طبرستان، گیلان، دیلم، ری، قومس، دامغان و گرگان شمرده (حکیمیان، ابوالفتح، ص ۳۰). اسپهبد گیل گاوباره در پنجاهمین سال تاریخ ملی تبرستانها برابر با ۶۶۱ م در گیلان درگذشت (اردشیر برزگر ص ۶۸-۶۹) و همانجا به خاک سپرده شد.

درباره تاریخ طبرستانی

اسپهبدان طبرستان از تاریخی استفاده می‌کرده‌اند که با تاریخهای هجری و میلادی از لحاظ زمانی هماهنگی ندارد. این تقویم که برخی آن را بر مبنای سالروز جلوس یزدگرد سوم مطابق با ۱۱ هجری می‌دانند را برخی مؤلفین اروپا تاریخ طبری می‌نامند. نصر... هومند که در این مورد پژوهشی را انجام داده می‌نویسد سیطره و استیلاء کامل گیل ژاماسپی بر سرتاسر طبرستان بعد از مرگ آذرولاش نایب پیشین یزدگرد سوم که همچنان تا زمان مرگ صاحب قدرت و نفوذ بود در سال سی و پنجم عجم واقع شد سال سی و پنجم مربوط به سالشماری

یزدگردی نو (فرس) نیست. در زیج‌ها و کتب نجومی آمده است که در ۶۱۱ میلادی ۱۱ سال بیش از مبدأ شمسی هجری برابر با بیست و یکمین سال سلطنت خسرو پرویز مبدأ گاهشماری تازه‌ای بنیان شد که معروف به سال خراجی بود. وی بعد از برشمردن اختلاف نظرها در مورد تقویم تبری در نهایت نتیجه می‌گیرد که حکمرانی این سلسله از سال ۳۵ عجم = ۲۵ هجری قمری و در ۱۵۰ عجم یعنی ۱۴۴ هجری قمری مطابق ۷۶۱ م به پایان رسیده که همان ۱۱۶ تبری است (نصرا... هومند، ۱۳۷۴، ۸۵)

گیل هم عصر سه تن از خلفای راشدین یعنی عمر (۱۳-۲۳ هـ.) عثمان (۲۳-۲۵ هـ.) علی (ع) (۴۰-۳۵ هجری است و البته شاید هم‌عصر معاویه (۴۱-۶۰ هـ.) و یزید (۶۰-۶۴ هـ.) دلیل این شک و تردید در پراکندگی و آشفتگی مورخان محلی خصوصاً ابن اسفندیار در بیان تاریخ این حوادث است. در کتاب گاوبارگان پادوسبانی (چراغعلی اعظمی سنگری، ۱۳۵۴، ص ۱۳). معاصر بودن او با افرادی که در بالا ذکر شد نوشته شده است. همچنین خبر لشکرکشی اعراب به این ناحیه که سبطین حضرت رسول (ص) در آن نیز شرکت داشته‌اند ذکر شده که به نظر می‌رسد وی در هردو مورد دچار اشتباه شده است. همین‌طور وی در صفحه چهارده همین کتاب استندار را که لقب پادوسبانان بوده را به معنای فرمانروای کوهستان می‌داند زیرا به گمان او استان به زبان طبری به معنای کوه است. اما به نظر ما این نظر مشکوک است و بسیاری نظر دیگری دارند از جمله محمدحسن اعتمادالسلطنه دلیل این لقب را در اختیار داشتن ولایت توسط آنها می‌داند (اعتمادالسلطنه، ص ۱۳۷۳، ص ۱۹۱).

آشفتگی در زمان حوادث

همان‌طور که گفتیم اسپهبدان دابویی بارها حمله اعراب بدین ناحیه را ناکام گذاشتند قبل از اینکه ما به بیان این حوادث پردازیم لازم است به نکته مهمی در این مورد اشاره کنیم و آن اختلاط حوادث و زمانهای آن در نوشته‌های مورخان محلی و طبعاً مهمتر از همه ابن اسفندیار است. طبعاً این آشفتگی‌ها هم درک حوادث و بازسازی تاریخ آنها را مشکل می‌سازد هم تا اندازه‌ای از ارزش کار مورخ آن می‌کاهد. مثلاً محقق ارجمند، کسروی؛ در مورد تاریخ ابن

اسفندیار می‌نویسد که او (ابن اسفندیار) در شرح حال گاوباره پس از استقرار تسلطش نوشته که این در سال سی و پنجم تاریخ عجم بوده که به نو بنا نهاده بودند. درباره این تاریخ دو احتمال می‌توان داد یکی تاریخ یزدگردی معروف که از ابتدای جلوس یزدگرد سوم مطابق با سال یازدهم تاریخ هجری است. سال سی و پنجم تاریخ عجم که ابن‌اسفندیار آنرا ابتدای تسلط گاوباره در مازندران قید می‌کند مطابق یکی از سالهای ۶۴ یا ۶۵ هجری است. ابن اسفندیار مدت حکومت او را معلوم نکرده اما سید ظهیرالدین آنرا شانزده سال نوشته اگر کمترین مدت محتمل یعنی یک سال را نیز در نظر بگیریم باز به هر تقدیر ابتدای جلوس فرخان پسر دابویه متأخرتر از شصت و یک هجری بوده یعنی زمانی که دیگر معاویه حیات نداشته در حالی که وی حمله مصقله بن هبیره شیبانی را مربوط به زمان او دانسته است. (کسروی، ص ۳۷-۳۴).

هجوم اعراب به طبرستان

اعراب بعد از شکست نهایی ساسانیان در داخل فلات ایران پراکنده شدند و به تدریج تمام مقاومت‌های پراکنده‌ای که در مقابلشان صورت می‌گرفت را در هم شکستند به گفته بلعمی که کتابش در واقع ترجمه‌ای از تاریخ طبری با افزودن برخی مطالب است، سوید (سویدبن مقرن در ۲۲ هجری) از بسطام به جانب گرگان رفت. مرزبان که ملک گرگان بود به یک منزلی گرگان آمد و صلح کرد بدان شرط که او را از گرگان خراجی بدهد و هرکس مسلمان نشود جزیتی دهد اسپهبد طبرستان صلح کرد و خود را به جنگ کردن رنجه نکرد در ادامه می‌نویسد: «پس اگر حرب باید کردن او پیشین شود با سپاه گرگان و حرب کند طبرستان بگشایند سوید این صلح بکرد و از وی بپذیرفت و با او می‌آمد و لشکر بیاوردند مرزبان منادی کرد در شهر که هر که مسلمان خواهد شدن بیرون آید و هرکه نخواهد جزیت دهد و خراج بدهد. اصفهبدان طبرستان چون سوی مهتر خود گرد آمدند ایشان را مهتری بود. نام او فراخان، و اصفهبد همه اصفهبدان بود و ایشان همه به فرمان او بودند اصفهبد سپاهسالار او بود و فرخان را گیل همه گیلان خواندندی. او چون نامه نوشتی آنجا گفتنی اصفهبد همه اصفهبدان، و

امروز اصفهبدان خراسان را چنین نویسند پس از آن اصفهبدان همه بر فرخان جمع شدند و گفتند ما را چه تدبیر می‌کنی؟ فرخان گفت کار عجم تار و پود شد و دین محمد دین نو است و دینی که نو بود آنرا دولت بود صلاح آن است که صلح کنیم و جزیت قبول کنیم. پس فرخان به سوید کس فرستاد و صلح خواست از همه طبرستان تا هر سال پانصد هزار درهم بدهد و اگر مسلمانان را حربی افتد و از طبرستان سپاه طلبند مدد سپاه کند که سوید اجابت نمود و پانصد هزار درهم گرفت و با سپاه به گرگان نشست و به عمر نامه فرستاد به فتح گرگان و طبرستان و قومش این در سال بیست و دوم هجرت بود». (تاریخ بلعمی، ۱۳۳۷، ص) همانطور که بیان شد دکتر زرین کوب که نگارنده نیز با او موافق است این فرخان همان گیل گاوباره است که خواسته قلمروی خود را به این ترتیب حفظ کند اما نباید این نظر را به هیچ وجه قطعی دانست زیرا به گفته مورخان اسلامی گیل بین سالهای ۲۵ تا ۴۰ هجری به مدت پانزده سال حکومت داشته در حالی که این صلح در سال ۲۲ هجری صورت گرفته است. اما باز لازم به یادآوری است که در سالشماری حکومت این خاندان آشفتگی‌ها و تناقضات زیادی به چشم می‌خورد.

دابویه

دابویه زبان بومی به معنای داووه = بماناد است اسپهد گیل گاوباره دارای دو پسر بوده پسر بزرگتر به نام دابو ولیعهد پدر در آمل بود و برادر کوچکتر پادوسپان در رستمدرار مقام داشت. دابو پس از مرگ پدر به گیلان رفت و پیمان به میان نهاد و علاوه بر رستمدرار (رویان) را که در زمان پدر به گیلان پیوست شده بود به خاک رستمدرار افزود که مقرر پادشاهی استنداران پادوسبانی ادوار اسلامی (کچه) رویان است. دوران پادشاهی وی را ۱۶ سال ذکر کرده‌اند که از سال ۴۰ تا ۵۶ هجری مطابق با ۶۶۰ الی ۶۷۶ م بود. او مردی تندخو و خونریز بود و کوچکترین گناه را بزرگترین کیفر می‌داد در مدت شانزده سال حکومت او کسی مزاحم طبرستان نشد و معلوم نیست دهکده‌ی دابویی پیرامون آمل در چه سالی او آباد و به نام خود نامید (برزگر، اردشیر، ۱۳۳۴، ص ۶۸).

به نظر می‌رسد خاندان گاوباره اهل عمران و آبادی بوده‌اند چنانکه گاوباره از گیلان تا گرگان قصرهای عالی عمارات قوی کرده و قلاع و حصون ترتیب داد و هرچند دارالملک او گیلان بود در پانزده سال حکومت خود نیک‌نامی برای خود خریده است. (ظهیرالدین مرعشی (1345) ص ۱۰). آشفتگی زمانی در اینجا باز به چشم می‌آید دکتر زرین کوب و رابینو دابویه را خورشید بن گیل می‌دانند که به دابویه معروف بوده (زرین کوب، ۱۳۶۷، ص ۳۶۲). این سؤال مطرح است که ایشان چگونه به این مطلب رسیده‌اند؟ به نظر نگارنده ایشان احتمالاً در این قضیه دچار اشتباهی شده‌اند و مورخان دیگر هرگز این دو شخص را یکی ندانسته‌اند.

خورشید اول

خورشید اول فرزند کوچکتر گاوباره و برادر دابویه است نام وی در هیچ یک از کتابهای تاریخی طبرستان و رویان به عنوان پسر و جانشین دابویه یاد نشده است. عموماً ذوالمناقب فرخان بزرگ را پسر و جانشین دابویه نوشته‌اند (مثلاً ابن اسفندیار یا ظهیرالدین مرعشی) لیکن وجود سکه‌هایی به نام خورشید اول ضرب شده در سالهای پایانی امارتش ۸۶ تا ۹۶ ق مطابق با ۷۰۵ - ۷۱۰ م جانشینی وی را بعد از دابویه نشان می‌دهد (<http://daneshnameh.ir/Mava/ra/Mavara/index.php?page>).

پیروزی‌های منسوب به فرخان بزرگ بر مصقله بن هبیره شیبانی، سردار معاویه، قطری بن فجائه مازنی و سپهسالار عبدالملک بن مروان از لحاظ تاریخی و زمانی باید در عهد خورشید اول که سکه‌هایش تا ۹۱ هـ. ق ضرب شده روی داده باشد شاید واگذاری نواحی کوهستانی به برادرش با دوسپان توسط وی صورت گرفته باشد (همان).

هجوم مصقله

در ایام خلافت عثمان سعید بن العاص به گرگان آمده و بر مردم آن خراجی تحمیل کرد در زمان ستیز میان علی (ع) و معاویه حمله‌ای به این ناحیه صورت نگرفت اما بعدها زمان معاویه مصقله و بعدها محمد بن اشعث (۶۱ تا ۶۴) و بعد یزید بن مهلب سعی‌های بی‌فایده‌ای

را در تصرف ناحیه به کار بردند (ر.ن فرای ۱۳۶۳ ص ۱۷۴ - ۱۷۳). برخی و مورخان چون ابن اسفندیار از لشکرکشی به این ناحیه صحبت می‌کنند که در آن فرزندان علی(ع) نیز در آن شرکت داشته‌اند. نویسنده کتاب التدوین فی احوال جبال شروین که از این منابع استفاده کرده می‌نویسد بنا به مسطورات اهل خبر و اخبار مذکوره اول کسی که در اسلام و بعد از شروق این نیر با فروغ به طبرستان آمد حضرت امام همام حسن بن علی بن ابن ابی‌طالب علیه‌السلام است که در زمان خلیفه ثانی عمر بن خطاب به طبرستان آمد و با افرادی چون عبدا... بن عمر، مالک بن حارث الاشر و قثم بن العباس که در خدمت آن حضرت بودند (محمدحسن اعتمادالسلطنه، ۱۳۷۳ ص ۱۰۲). اما مولانای آملی این خبر را به حقیقت نزدیک نمی‌داند و دلایل معقولی ارائه می‌دهد از جمله اینکه تمام وقایع زندگی امام معصوم روشن و واضح است و اینکه ایشان جز در جنگهایی که با پدر بوده‌اند در جنگی شرکت نداشته‌اند. از این گذشته خود به خود نیز در این نبردها شرکت نداشته‌اند و از اینها گذشته جلالت قدر او نیز اجازه نمی‌دهد که جزو اصحاب سریه باشند او وجود مسجدی در آمل که به مسجد مالک مشهور است را به جماعت مالکی نسبت می‌دهد و نه شخص مالک اشتر. از این گذشته مخالفت مالک با عثمان مشهور است و گرفتاریهای زمان هم مانع حضور او در مازندران بوده او حضور جماعت مالکی مذهب در زمان خودش را دلیل دیگری دانسته و دشت مالک که منطقه‌ای در مازندران است را به عبدا... مالک نسبت می‌دهد و نه به مالک اشتر (اولیاء... آملی، ص ۴۵) حتی برتولد اشپولر نیز حضور حسن و حسین (ع) را در حمله ناموفق به مازندران ذکر می‌کند و حتی در ادامه می‌نویسد تا مدت‌ها راه قدیم به سوی آسیای میانه به خطر افتاد و عدم تسلط اعراب بر این ناحیه باعث شده عبور و مرور از راهی دورتر و طولانی‌تر صورت بگیرد (اشپولر، برتولد، ص ۳۰). به نظر نمی‌رسد صحبت وی درست باشد. محمدحسن اعتمادالسلطنه می‌نویسد در ایام خلافت حضرت علی (ع) قومی مشهور به بنی ناجیه در طبرستان کافر شدند که حضرت اسدا... الغالب مصقله بن هبیره شیبانی را بر سر ایشان فرستاد و او لشکریان بنی ناجیه را تاراج کرد و زنان و فرزندان‌شان را اسیر کرد اما بعد مصقله جماعت اسرا را از عساکر اسلام خرید و آزاد کرد لیکن برخی از قیمت آنها را نداد و گریخت که

حضرت علی (ع) آن مبلغ را از خواهر مصقله دریافت کرد به لشکریان اسلام ایصال داشت و در حق مصقله فرمودند قَبَّحَ ... مصقله لِأَنَّهُ فَعَلَ فِعْلَ السَّادَةِ و فرارالعبيد. بعدها مصقله که به معاویه پیوسته بود از او چهارهزار نفر خواست تا آنجا را بگیرد ولی بعد از دو سال جنگ با فرخان کشته شد و در ولایت کجور در قریه چهارسو مدفون گشت بعدها مردم آنجا را کیا مشغله خواندند (محمدحسن اعتمادالسلطنه، ۱۳۷۳، ص ۱۲۶).

باید گفت این مورد نیز خالی از تناقضات نیست چنانکه دکتر زرین کوب، نقل از یاقوت حموی طایفه بنو ناجیه را ساکن در حوالی بصره می‌داند و در این زمان در مازندران نه مسیحی وجود داشته و نه طوایف عرب (زرین کوب، ۱۳۶۷، ص ۳۴۷). به هر جهت به گفته ابن اسفندیار گور او در زمان وی موجود بود و عوام الناس به تقلید و جهل آنرا زیارت می‌کرده‌اند (ابن اسفندیار، ۱۳۲، ص ۱۵۸).

دیدیم که در این دو حادثه (هجومی که حسنین (ع) در آن حضور داشته‌اند و حمله مصقله) تناقضاتی وجود دارد چه حادثه اول که ابن اثیر نیز آن را روایت کرده (ابن اثیر، ۱۳۴۹ ص ۲۹۱). چه حادثه دوم. بلاذری که از موثقتین مورخان در مورد فتوحات است درباب آن نوشته که معاویه مصقله بن هبیره شیبیل از طایفه بنو ثعلبه بن شیبان بن ثعلبه عکا را به طبرستان فرستاد همه مردم طبرستان حرب بودند دشمن با او خدعه کرد و چنین وانمود که از او می‌ترسد و او را به داخل بلاد کشاند وقتی به تنگه‌ها رسید راه او را گرفتند و از فراز کوهها تخته سنگها بر سرشان بیفکندند تا همه کشته شدند و مردم مثل می‌زنند وقتی مصقله از طبرستان برگردد (البلاذری ۱۳۶۷ ص ۴۶۹).

هجوم محمد بن اشعث

به گفته بلاذری عبیدالله بن زیاد بن ابی سفیان محمد بن اشعث را ولایت داد و او با ایشان صلح کرد سپس او ار مهلت دادند تا به درون رود سپس تنگه‌ها را بسته و پسرش ابوبکر را کشتند و سر خودش را شکستند لیکن نجات یافت (همان ص ۴۶۹).

داستان قطری

قطری از سران خوارج بود بعد از اینکه توسط نیروهای حکومت اموی سرکوبی یافت به مازندران گریخت عبدالملک بن مروان حاکم اموی در این زمان حجاج را به فرمانروایی نواحی غربی ولایت تعیین کرده بود او نیز او هم بر فرمانروای ری، عبدالرحمن محمد اشعث، نظارت داشت که طبرستان هم منطقه او محسوب می‌شد. برای دفع قطری عبدالرحمن با سپاه کوفه و سفیان بن الابرذ کلبی با سپاه شام مأمور دفع قطری شدند. اسپهبد فرخان در دماوند بود پیشدستی کرده پیشنهاد داد اگر برای او مزاحمتی ایجاد نشود خود دفع قطری را به گردن گیرد و در نبرد قطری فرار کرد و به سمت سمنان رفت اما از اسب بیفتاد و رانش شکست و اسپهبد سر او و عمر بن فناق و صالح بن محراق را با غنایم به وسیله سفیان نزد حجاج فرستاد. گفته شده حجاج دو خروار زر و دو خروار خاکستر، برای سفیان فرستاده بود که اگر پیروزی بدون کمک اسپهبد به دست آمد سفیان زر را برگیرد و اگر با کمک او به هدف رسد خاکستر بر سر وی ریزد و چون اسپهبد قطری را هلاک کرد خاکستر را بر سر سفیان ریختند. (برزگر، اردشیر، ص ۷۳ و مرعشی - تاریخ طبرستان) اگرچه دکتر زرین کوب این قضیه را قرین به صحت می‌داند اما به نظر اینجانب صحت آنرا باید محل تردید قرار داد که اسپهبد به شخصه در کشتن قطری دخالت داشته باشد. اینکه قتل او که برای حجاج بسیار مهم بوده و عده‌ای قتل او را به خود نسبت داده باشند نی‌زمنی تواند چندان دلیل محکمی برای صحت قضیه باشد. در کتاب تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه با ذکر اینکه اسپهبد در گزارشی افسانه‌وار خود قتل را به قتل رسانده تردید نگارنده آنرا نشان می‌دهد (ر.ن. فرای ۱۳۶۳ ص ۱۷۴). در واقع باید دید چگونه فردی چون حجاج که از نومسلمانان جزیه می‌گرفته دو خروار زر را ممکن است برای اسپهبد فرستاده باشد از این مهمتر اینکه مطلب به گونه دیگری نیز ثبت شده مثلاً نویسنده‌ی متقدمتر، یعقوبی در این زمینه نوشته قطری بعد از اینکه زخمش بهبودی یافت و چهار پایانش فربه شدند به اسپهبد پیشنهاد کرد یا اسلام آورد یا خوار و زیون جزیه گذار شود و او ابونعامه را با ازارقه را به سوی او گسیل داشت. اسپهبدی گفت رانده و آواره نزد من آمدی و تو را جای دادم پس برای من چنین پیامی می‌فرستی تو پست‌ترین مردم روی زمینی! قطری گفت در دین

جز این روا نیست سپس اسپهبد به جنگ ایستاد و برادر و عمویش کشته شدند و خود به هزیمت رفت تا به ری رسید و قطری به طبرستان دست یافت و اسپهبد نزد سفیان ابردکلبی رفت که آنروز عامل ری بود و برای جنگ با ازارقه آمادگی کامل داشت پس او را از راه کوتاهی به طبرستان آورد تا در سال ۷۹ قطری را کشت و سر او را برای حجاج فرستاد (یعقوبی، ص ۲۲۶) یا دینوری می‌گوید: قطری به شهر ری پیوست پس حجاج سفیان بن ابرد را به سوی او گسیل داشت. اسحاق بن محمد اشعث حکمران ری بود سفیان بن ابرد به دستور او به اتفاق سیصد سوار از سپاهیان او به تعقیب قطری که با یکصد سوار در مرزهای طبرستان اقامت کرده بودند رفتند قطری از اسب خود پیاده شد و بر روی زمین خوابیده بود و دستها زیر سر گذاشته بود. پس چون از خواب بیدار شد به یکی از مردم آن حدود گفت برای من آب بیاور پس به او آب داد. مدعیان در این حال فرار رسیدند و پیش از اینکه آب بنوشد او را کشتند و سرش را بریدند. سفیان بن ابرد سر او را برگرفت و نزد حجاج برد و نزد او افکند (دینوری اخبار الطول، ص ۳۰۲). شاید بهتر باشد که بگوییم ابراز نظر قطعی در این مورد ممکن نیست مگر اینکه شواهد جدیدی به دست آوریم.

فرخان ذوالمناقب

به نوشته مورخان محلی بعد از دابویه پسرش فرخان ذوالمناقب به حکومت رسید زیرا همانگونه که نوشتیم در نوشته‌های این مورخان نامی از خورشید اول برده نشده. بسیاری از حوادث به او نسبت داده شده از جمله دفع حمله محمد بن اشعث - مصقله، قطری و ... اما همانطور که پاره‌ای از این حوادث را در ضمن حکومت خورشید اول شرح دادیم همه این حوادث نمی‌توانسته در زمان وی رخ داده باشد.

به هر حال وی به گفته ابن اسفندیار لشکر از طبرستان آورد و تا حدود نیشابور را بگرفت و طبرستان چندان معمور کرد که به ایام گذشته نشان ندادند. او اول پادشاهی است که عمارت شهر اصفهبدان نمود و آنجا قصر ساخت در این زمان دیلمیان بر او عصیان کردند و

طمع غنایم داشتند که او به قصه خسره (فیروزآباد) حصارى شد و دیلمیان اگرچه آن حصار را منجیق نهادند نتوانستند بر او دست یابند (ابن اسفندیار، ۱۳۲۰، ص ۱۵۷-۱۵۶).

ذوالمناقب به معنی صاحب مناقب، مدح و رسا است. پسر بزرگ او داد مهر به ولایتعهدی نشست. وی شهرهای ساری، اسپهبدان و فیروزخسرو را بنا نهاد. ساختن فیروز خسرو مربوط به شورش دیلمیان است که به آن اشاره شد. در این قصه بود که دستور داد نانهایی از گچ ساختند تا دیلمان تصور کنند که محاصره بسیار طول خواهد کشید و به ناچار محاصره را رها کنند. بعد از این واقعه او از آمل تا دیلمیان خندقها و استخرها افکند که جز پیاده را توان عبور آن نبود آنرا به پاس یاری مردم پیروز خسرو نامید و بر آبادی آن افزود مدت فرمانروایی وی هفده سال نوشته شده نامیدن او به فرخان غلط است زیرا در فارسی تشدید نیست و نام درست فرخان است. (برزگر، اردشیر، ۱۳۳۴، ص ۷۳-۶۹)

محمود پاینده لنگرودی می نویسد: فرخان باو نوکر خود را فرمود تا شهرسازی را در آنجا که دبه اوهر است بساز و ساکنان آن مقام که الیوم شهر آنجا واقع است به او رشوت وافر دادند تا شهر را در این موضع ساخت اسپهبد در آن اقامت نمود چون بلده تمام شد فرخان به تماشای آن رفت. خیانت بر او معلوم شد او را گرفته و در قریه باو اویجمان از حلق آویخت. عامه آن دیار باو جمان می گویند و از آن زر که رشوت گرفته بود قریه دینار کفشین را که دوناکوش می خوانند ساخت. دینار کفشین یعنی از (زر کفش بها) ساخته و شهر را موسوم به سارویه کرد بعد از اتمام بلده جمله اعیان آن نواحی را طلب نمود تا بر آنان منت نهاد که جهت شما شهر و بازار و حمام ساختم که به اسم شما در بلاد شیوع یابد. در آن جلسه وی می پرسد کسی هست که نیامده؟ از شهر خواستان بن زردستان نامی نام می برند. به دنبال او می فرستند تا او نیز حاضر می شود. فرخان با لحنی خودستایانه از کارهای خود نام می برد که شهر و بازار و کاروانسرا ساختم. همه زبان به مدح و ستایش می گشایند جز شهر خواستان. اسپهبد علت آنرا می جوید و او نیز از ده خروار جنسی که به همراه داشت از ملبوس و کتانهای لفوری و مرغهای مثنی و گوسفند و زعفران و برنج و ... دستور داد به خدمت اسپهبد آوردند و گفت تمام این محصولات در مازندران و گیلان به عمل آمده و چیزی از خارج به آنجا نیآورده اند

هیچ چیز نه از عراق و فارس و آذربایجان آورده‌اند هر چه ساکنان بلاد بدان محتاجند که از جاها برایشان بیاورند ما در میان جنگلها و روستاها داریم و کسی از احوال ما باخبر نیست امروز که پادشاه شهری ساخته، اجانب از هر روی بدینجا خواهند آورد و از اشیاء این دیار وقوف خواهند یافت بسی برنخواهد آمد که حکام ولایات بیرون، سپاه بدینجا کشیده و از تصرف و ریاست ما بیرون خواهند برد

اسپهبد دانست راست می‌گوید ولی چاره نبود (پاینده لنگرودی، محمد، ۱۳۷۰، ص ۵۱-۵۰).

هجوم یزید بن مهلب

در زمان حکومت فرخان بزرگ بار دیگر اعراب سعی در تصرف طبرستان نمودند. سلیمان بن عبدالملک حاکم اموی یزید بن مهلب را امیر خراسان کرده بود به نوشته ظهیرالدین مرعشی وی به تمشیه آمد و آنرا گرفت و فرخان به پیشه‌ها رفت او از شکست یزید در ساری صحبت می‌کند و اینکه پانزده هزار نفر از اسرا گردن زده شدند (ظهیرالدین مرعشی) (1345) ص ۱۱).

به نوشته ابن اسفندیار در زمان ولید بن عبدالملک هرگاه قتیبه از ترکستان فتحی می‌نوشت یزید بن مهلب که در خدمت سلیمان بن عبدالملک بود طعنه جواب می‌داد مژده فتوح تو همه از ترکستان است که امیرالمؤمنین را صحت آن معلوم نمی‌شود چرا طبرستان که روضه‌ای است میان بلاد اسلام را فتح نمی‌کنی؟ و قتیبه دانست که یزید بن مهلب دشمن او است و اصفهبد دوست البته اختیار آزرده اصفهبد و تعرض ولایت او نکرد. با روی کار آمدن سلیمان بن عبدالملک قتیبه برکنار و یزید به فرمانروایی خراسان رسید او به غزای ترکستان مشغول شد که خلیفه از او خواست خود به آنچه به قتیبه ایراد می‌گرفته اقدام کند. او نیز لشکر عرب و خراسان و ماوراءالنهر را برداشت و به گرگان آمد اسپهبد بعد از خبردار شدن تمامی لشکر و مردم و اموال را به کوهستان فرستاد و چیزی را باقی نگذاشت. یزید تمشیه را به تصرف درآورد هر اندازه یزید در دشت پیش می‌رفت اسپهبد در کوهها پیش می‌رفت. رسیدن یزید به ساری مردم همراه اسپهبد را به هراس افکند و هر کس خواستار رفتن به دنبال عزیز

خود می‌شد. خود اسپهبد نیز ظاهراً در اندیشه فرار بود که پسرش او را منع کرد زیرا هیبت او را از بین می‌برد و آنها که به مردی و سپاه و ولایت از او کمتر بودند چنین نکرده بودند بنابراین از دیلمیان مدد خواست که ده هزار دیلمی به مدد او آمدند (ابن اسفندیار، ۱۳۲۰، ص ۱۶۵-۱۶۱).

یزید که در آغاز خیال تصرف چین را در سر می‌پروراند بعد از آنکه تسخیر چین را امری ساده نیافت به طبرستان رفته بود تا شاید کاری کند که دیگران نتوانسته بودند. او با ورود به ساری (شهر ساری را که ساختن آنرا به نوذر نسبت داده‌اند در قرن اول هجری فرخان‌بن دابویه تجدید کرد (<http://www.persianuer.com/Ftopicp>)). در کاخ اسپهبد نشست و فتحنامه نوشت و غنائمی فراوان با ضریس از سردارانش به گرگان فرستاد، یزید بیست هزار سپاهی به فرماندهی محمدبن ابی مره (سره) الجعفی و خدانش بن‌المغیره بن مهلب و ابی‌الجهم الکلبی به سرداری سلیمان نام دیلمی، مأمور جنگ با اسپهبد کرد. اسپهبد در این جنگ شکست خورد اما با غافلگیر کردن سپاه او ورق برگشت و پانزده هزار سپاهی او را به قتل رساند و غنائم فراوانی حاصل کرد. اسپهبد با بند آوردن راه‌های اصلی بین ساری و تمشیه با آب رودخانه و درختان کهن جنگلی و خس و خاشاک و سنگ‌چین به گونه‌ای که پیاده‌ای را یاری عبور از آن نبود عرصه را بر سپاهیان مهاجم تنگ کرد آنگاه به چول (سر کرده ترکان) نامه نوشت که ما دشمن را شکست دادیم شما نیز یاری کنید تا ضریس را مغلوب کنید و ما اموال او را به شما بخشیدیم. با عملی شدن این نقشه تعداد زیادی از سپاهیان یزید کشته شدند. پس او دست به دامان حیان دیلمی نبطی ابکم شد که از آزادشدگان مصقله بن هبیره‌الشیبانی بود که اکنون همراه یزید بود که هم از راه و چاه طبرستانن باخبر بود و هم روحیات اسپهبد را می‌شناخت یزید حاضر شده بود سیصد هزار درهم بپردازد و او با مراجعه به اسپهبد هم او را از پیشنهادی که یزید برای رهایی از تنگنا به او ارائه کرده بود آگاه کرد و هم از اینکه با آمدن امداد از سپاه خراسان و ترکستان و شام نامی از مازندران نماند ترسانند. بنابراین اسپهبد نه تنها حاضر به صلح شد بلکه حاضر شد پنج هزار درهم هم به حیان برای میانجیگری بپردازد (برزگر، اردشیر، ۱۳۳۴، ص ۴-۷۳).

به نظر راقم ابن سطور با نوشته‌های مورخان محلی در این باره که خالی از بزرگنمایی که احتمالاً ناشی از تأثیر روایتهای محلی است نمی‌باشد، باید با احتیاط برخورد کرد. بلاذری می‌نویسد بعد از اینکه یزید بن مهلب باصول صلح کرد به طبرستان رفت. عبدالله معمر یشکری را با چهار هزار تن بر دهستان بیاسان عاملیت داد و پسرش خالد بن یزید و برادرش ابو عقیفه بن مهلب را به سوی اسپهبد گسیل داشت اسپهبد آن دو را شکست داد و به مرزبان یا به قولی مروزبان نوشت ما یاران یزید را بکشیم تو نیز تازیانی که نزدیک تو هستید بکش. مرزبان عبدالله معمر یشکری و همراهانش را غافلگیر کرده و کشت. خبر به یزید رسید او حیان مولای مصقله را که از اسیران دیلم بود بفرستاد. او به اسپهبد گفت من مردی از شمایم که نزدتان آمدم هر چند دینمان از هم جدا است. ترسم سپاهی از سوی امیرالمؤمنین یا خراسان به سوی تو آید که توان مقابله با آنرا نداشته باشی. من درباره تو نظر یزید را جويا شدم و او ار آماده صلح دیدم با او صلح کن. با نیرنگ او اسپهبد به هفتصد هزار درهم و چهارصد بار زعفران مصالحه کرد. اسپهبد حاضر به پرداخت ده به وزن شش (یعنی درمهایی که هر ده عددش شش مثقال باشد) بود اما یزید نظرش به وزن هفت بود. اسپهبد آنرا نپذیرفت حیان گفت تفاوت دو زون را بر عهده می‌گیرم و چنان کرد که او از بزرگان و اشراف موالی بود و کینه ابومعمر داشت. (البلاذری، ۱۳۶۷، ص ۴۷۳-۴۷۱).

به نظر نگارنده هر دو طرف مایل به صلح بودند. هم یزید از اینکه در منطقه‌ای ناآشنا که با قطع شدن ارتباطش از پشت سرش می‌توانست مهلکه‌ای هولناک برایش باشد در هراس بود خصوصاً که آشنایی سپاه طبرستان با ناحیه و خو گرفتن با شرایط طبیعی آن و دانستن تمام معابر و نقاط حساس می‌توانست پیروزی او را بسیار دشوار کند و هم از سویی اسپهبد از اینکه به حیثیت وی شکست جبران‌ناپذیری وارد کند که لشکرکشی‌ها انتقامی بعدی یا امداد خواستن از سپاه خراسان یا عراق را لازم گرداند در هراس بود. خصوصاً که پیروزی وی بر یزید نمی‌توانسته قطعی باشد. به هر حال اینکه مکرو خدعه حیان را تنها عامل تعیین کنند جنگ بدانیم بسیار ساده‌دلانه خواهد بود.

به هر جهت یزید بعد از رهایی از طبرستان مردم جرجان را سرکوبی داد و داستان معروف گرداندن آسیاب از خون مردم جرجان مربوط به این قضیه است گرچه عاقلانه‌تر این است که بگوییم که مردم را کنار جویی بردند و ذبح کردند و از آرد آسیای طعامی مرتب کردند تا بخورد و سوگند خود را که از خون مردم آن آسیاب بگرداند را عملی کرد. شرط این صلحی که از آن نام بردیم به گونه‌ای متفاوت هم نوشته شده از جمله جز شرایطی که بیان شد چهار هزار مرد که هر یک سپری و طلبسانی و جامی سیمین و بلالشی از حریر بر سر خود حمل کنند. البته خراج طبرستان هرگز منظم پرداخت نمی‌شده (همان، ص ۴۷۳).

دادمهر

پسر بزرگ فرخان بزرگ بود. از سیاستی را که پدر بود خللی به ملک او راه نیافت او دگر بار عمارت قصر اصفهبدان فرمود و دوازده سال پادشاهی کرد و کسی به طمع قلمرو او برنخواست تا آخر بنی‌امیه که در این زمان ابومسلم شورید و خلافت به مروان رسیده بود او دوازده سال حکومت کرد و به خاطر اختلافات اعراب و دعوت عباسیان برای او مشکلی پیش نیامد. در هنگام مرگ پسرش شش ساله بود و برادرش فرخان کوچک که به لغت کربالی گفتند. یعنی اصم (ناشنوا) به هر جهت اندیشید که اگر خورشید به خاطر کمی سن به پادشاهی رسد در کارها اختلال پیش آید بنابراین تعهد کرد که اگر حکومت به او سپرده شود بعد از بزرگ شدن خورشید حکومت را به او بسپارد بنابراین با رضایت داد مهر حکومت به او رسید و او خورشید را به تمشیه که مقر ولیعهد بود فرستاد او با کنیزکی به نام ورمجه هرویه دوستی داشت (ابن اسفندیار، ص ۱۶۵). به نظر می‌رسد در زمان حکومت وی مقر پادشاهان دوباره از گیلان به ساری منتقل شده باشد (برزگر، اردشیر، ۱۳۳۴، ص ۷۸).

اسپهبد فرخان نماور کربالی

او را از این رو کربالی می‌خوانند که از گوش ناشنوا بود و چون طبق عادت همگانی هنگام گفت و شنود نزدیک گوش می‌برد او را کربالی خوانده‌اند. او پس از هشت سال وقتی

خورشید چهارده ساله بود در این فکر افتاد که حکومت به او بسپارد. این مطلب با فرزندانش در میان گذاشت فرزندان که مایل بودند بعد از او حکومت را به میراث برند موافقت نکردند اما او در تصمیم خود پایدار بود. فرزندان درصدد برآمدند که مکر کنند بنابراین خواستند که برای وفای به عهد پدرشان خورشید را به ساری بخواند تا از فرصت سود جسته او از پای درآورند در روز واگذاری حکومت شهر را آزین بستند و جشن گرفتند.

پسران کربالی تصمیم داشتند بازوبین خورشید را از پای درآورند اما معشوقه او ورمجه هرویه او را آگاه کرد. این ورمجه هرویه از زنان هرات زنی بود بسیار زبانباز و پشت هم انداز و شعبده‌باز که علاقه خاصی به خورشید نشان می‌داد هر اندازه که خورشید بزرگتر می‌شد علاقه‌اش به او افزونتر می‌شد و گه‌گاه او از تمشیه خارج می‌شد و با او به عیش و نوش مشغول می‌شد عمو از این قضیه بی‌خبر نبود و به خورشید گفت این کنیزک از آن توست و قول داده بود که او به وی تعلق خواهد داشت. بنابراین او به جلوانان دژلوانان که برادری بود از رضاعت، او را بخواند و از او دو اسب خواست و آنها به تمشیه گریختند سال بعد به کمک نهابده گرگان به ساری آمد و نزدیک دژ دادقان جنگیدند و او با مغلوب دستگیر کردن آنها حکم به زندانی کردن آنها داد اما عمویش که در این قضیه نقشی نداشت و قبلاً از او عذرها خواسته بود را رها کرد (برزگر، اردشیر، ۱۳۳۴، ص ۷۹).

خورشیدبن دادمهر

اولین اقدام اسپهبد خورشید بعد از رسیدن به قدرت ازدواج با ورمجه هرویه بود و او را شاه‌خانه (ملکه) نامید. اسپهبد او را در یزدان آباد کنا دریا با خدم و حشم بسیار جا داد و از او پسری پیدا کرد به نام هرمز که او را به ولایتعهدی گماشت او همچنین آذرمیدخت ملقب به گران گوشواره دختر اسپهبد فرخان نیای خود را به زنی گرفت و در کاخ اسپهبدان مستقر کرد و او را بیش از همه دوست داشت یا کند دختر اسپهبد فرخان کوچک را که زنی سلیطه و تندخو بود را به زنی گرفت. او نود و سه زن دیگر هم داشت ایام سلطنت او غرق در خوشی می‌گذشت چنانکه هنگام مسافرت چهارصد استر و بیش از یک هزار تن از پاسداران و

جلوداران و خدم و حشم همراه او بود داستانهایی از خوشگذرانی و گشادبازیهای خورشید ذکر شده است از جمله اینکه جامی مرصع به صورت خروسی در هر دو چشم یاقوت سرخ گرانبها نشانده به خدمتش آوردند و او قبول کرد و در تعهد فردی که آنرا آورده بود مثال داد تا روزی از آن مرد نقل کردند مثل این خدمتی، برای اسپهبد کس نیاورده باشد بفرمود تا مجلس شراب را بیاراستند و صاحب خروس را احضار کرد و پانصد کس دیگر در پیش هر یک خروسی بنهادند بهتر از آن. آن مرد موضوع را متوجه شده و عذرخواهی کرد اسپهبد نه تنها خروس را به او باز داد بلکه به اندازه قیمت آن نیز به او اعطا کرد. در باب کشورداری وی گفته‌اند که کلیه اختیارات کشوری و لشکری و سیاسی و اجتماعی مازندران را به دست یکی از سپاهسالاران خود به نام قارن از سران قارن آباد پنجاه هزارگری واقع در میانرود سمت خاوری رود تجن ساری سپرد و چنانکه آورده‌اند او همیشه دیباج می‌پوشید و کلاه زرین بر سر نهاده و بر تخت زرین می‌نشست و جور و ستم فراوان می‌کرد. (برزگر، ۱۳۳۴، ص ۸۳-۸۱).

بعد از به تخت نشستن و ندرند و قهران و فرخان که پسران جسسنس بن سارویه بن فرخان بزرگ بودند و او خالی زاده و ندرند را به مرزبانی آمل فرستاد و قهرمان را به مرزبانی کوهستان فرستاده فرخان را با خود همراه داشت و شهر خواستان بن یزدانگر را لشکرکشی داد و در محل اصفهبدان برای بار سوم قصر را عمارت کرد چهارصد گری زمین که به آن بعدها کیسه گفته شد و خندق به دستور او زده شد. و حصار محکم بنا نهاد و بازاری به وجود آورد و از جمله طبرستان پیشه وران را برگزید و بیرون حصار رباطی بزرگ به وجود آورد. او شکارگاهی خاص خود ساخته بود که در آن میدان هر حیوانی را که می‌خواست شکار می‌کرد و چهارصد شتر رخت او را حمل می‌کرد. ورمجه هرویه محبوبترین زن او بود چنانکه هر ماه یک بار پیش او می‌آمد و اگر فوت می‌شد هزار دینار به عذر پیش ورمجه می‌فرستاد و پسری که از او داشت به نام هرمز را ولیعهد کرد (ابن اسفندیار، ۱۳۲۰، ص ۱۷۲).

قطعاً ابن اسفندیار در نمودن جلال و شکوه حکومت خورشید قدری مبالغه کرده است اما در اصل قضیه نمی‌توان تردید کرد که وی بسیار در تحمل افراط کرده و دست به ستم گشوده است.

در جریان شورش سنباد علیه خلافت بنی‌عباس وی اموالش را به امانت به اسپهبد سپرده بود اما بعد از اینکه از جهورین مرار شکست خورد به سمت طبرستان گریخت و از اسپهبد تقاضای پناهندگی کرد اما پسرعموی او طوس که لوان نامیده می‌شد که به استقبال سنباد آمده بود وقتی به احترام سنباد از اسب پیاده شد و در مقابل از سنباد چنین احترامی ندید خشمگین شد و اعتراض کرد. سنباد در پاسخ به او جواب درشت داد و طوس نیز که بسیار رنجیده بود او را بکشت. اسپهبد خورشید اگرچه از این قضیه خشمگین شد و حتی گفته‌اند طوس را از خود راند اما اموال سنباد به او رسید. جهورین مرار این قضیه را به منصور دوانقی خبر داد (در جریان انقلاب عباسیان اسپهبد با وجود همراهی با ابومسلم استقلال خود را کاملاً حفظ کرد) منصور نیز خواهان گرفتن اموال سنباد همراه با سر او شد. اسپهبد که دچار هراس شده بود گرچه سر سنباد را برای خلیفه به همراهی اسپهبد فیروز از درباریانش فرستاد اما اموال را پس نداد. خلیفه مدبرانه نماینده او را نواخت و به مازندران بازگرداند فیروز شرح مأموریت خود را داده و به خورشید گفت خلیفه با او بر سر لطف است و جای نگرانی نیست این بار خورشید هدایای گرانبهایی را برای خلیفه فرستاد اما خلیفه خواهان اموال سنباد بود (برزگر، اردشیر، ۱۳۳۴، ص ۸۷-۸۵).

منصور خلیفه عباسی پسرش مهدی را به ری فرستاد و از او خواست پسر اسپهبد، هرمز را به نوا بستاند اسپهبد به این بهانه که پسرش خرد است و طاقت سفر ندارد ابا کرد اما با وساطت مهدی منصور دوباره او را مورد نواخت خود قرار داد. و اسپهبد نیز خراج عصر ساسانیان را برای خلیفه فرستاد که از عهد فرخان بزرگ داده نشده بود. شامل سیصد هزار درهم و برخی مواد دیگر چون جامه سبز ابریشمین، زعفران، ماهی شور، کتان و ... خلیفه چون خراج طبرستان بدید طمع در مازندران کرد پس به رسول اسپهبد پیام داد که حشم او را برای دفع عبدالجبارین عبدالرحمن که در خراسان عاصی بود یاری دهد و به پسرش مهدی که در

ری بود نوشت که به اسپهبد بنویس که امسال سال تنگی است و اگر لشکر ما به یک طریق گذرد علوفه وفا نکند بعضی را از راه طبرستان می فرستیم تا اسپهبد غمخورگی نزل ایشان فرماید اگر چه سفیر عجم خلیفه خواست مکر خلیفه را آشکار کند اما اسپهبد موافقت خود را اعلام کرد. مهدی ابوالخصیب مرزوق سندی مولی المثنی بن حجاج را به راه زرام و شام کوه گسیل داشت و ابوعون عبدالملک را به گرگان فرستاد تا در زمان لازم از آنسوی وارد شود. اسپهبد ساکنان هامون را به بالای کوهها فرستاد تا از گذر لشکر آسیبی نبیند. عمرو بن علاء که در ری فردی را کشته به اسپهبد پناه جسته بود و راههای مازندران را به خوبی می دانست نیز به سپاهیان ابوالخصیب پیوسته با دو هزار نفر به سوی آمل به حرکت درآمد آنها مرزبان اسپهبد را مغلوب کرده و کشتند و مردم را به اسلام دعوت کردند و مردم گروه گروه به اسلام می-گرویدند (ابن اسفندیار، ۱۳۲۰، ص ۱۷۶-۱۷۴). البته اردشیر برزگر از فردی به نام مجدالدین مکی در کتابش نام برده که مردم را به نیابت امام صادق(ع) به اسلام دعوت می کرده (برزگر، اردشیر، ۱۳۳۴، ص ۸۶). اسپهبد زنان و فرزندان و دیگر متعلقان را با خزانه در بالای طاقی که عایشه گرگیلی نام داشته جا داد. جایی که در آن امکان مقاومت طولانی مدت وجود داشت که در آن طاق ده ساله آب در خنبها کرده و غله و نان و دیگر ذخیره معد بود و ساخته و دری بر آن طاق نهاده که «پانصد مرد برگرفتندی و پانصد فرو نهادندی» وقتی از آنجا عبور می کردند محل غار معلوم نمی شد و خود در صدد تهیه سپاه برآمد که اعراب به تعقیب او پرداختند او به رویان و از آنجا به دیلمان به فلام رودبار رفته در حالی که با طبرستان قطع رابطه نکرده بود با آوردن دفایینی که ذخیره کرده بود و خرید املاک جدید بالأخره توانست پنجاه هزار سپاهی فراهم سازد. اعراب که نتوانسته بودند محل طاق را پیدا کنند به محاصره آن پرداختند بعد از دو سال و هفت ماه محاصره شوندگان که بر اثر تعفن مردگان به تنگ آمده بودند و آمدن وبا در میانشان که صدها نفر از آنها را به کشتن داد (در غار خاک وجود نداشت) امان طلبیدند. خلیفه به آرمیدخت، گران گوشواره و ورمجه تکلیف ازدواج کرد که آنها این پیشنهاد را نپذیرفتند. از دختران خورشید یکی را خلیفه به خود اختصاص داد یکی را به عباس بن محمد الهاشمی داد که ام‌الرحمن نام گرفت و از او ابراهیم بن عباس به دنیا آمد و یکی را نیز به ازدواج پسرش

مهدی درآورد که منصوربن مهدی را به دنیا آورده از سه پسر اسپهبد هرمزد به ابوهارون عیسی، و ندادهرمز به موسی و دادمهر به ابراهیم تغییر نام یافتند. منصور با وساطت برخی می‌خواست که مازنداران را به آنها بازگرداند که خورشید به خوردن سم خودکشی کرده و به زندگی خود خاتمه داد (ابن اسفندیار، ۱۳۴۴، ص ۱۷۷-۱۷۶).

سکه‌های به جا مانده از اسپهبدان

سکه‌های این اسپهبدان از سال ۶۰ طبرستانی آغاز می‌گردد که مطابق با ۹۲ هجری و ۷۱۰ میلادی است در این سکه‌ها به نام چهار تن برمی‌خوریم که عبارتند از خورشید اول (۶۰-۶۱ و ۶۴ طبرستانی) اسپهبد فرخان (۷۰ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷) اسپهبد دادبورژمیثری که در سال ۸۷ طبرستانی ضرب شده و خورشید دوم (۸۹ تا ۱۰۸ و ۱۱۱ تا ۱۱۴ طبرستانی). اصفهبد فرخان در ۷۴۶ سفیری به دربار چین فرستاد که چینیان در کتاب‌های تاریخی خود او را هولوهان (هو- لو- هان) نامیده‌اند. قدیمترین سکه‌های عرب مازندران هم درهمایی است که در سال ۱۰۲ و ۱۴۷ از حاکمی موسوم به روح‌بن حاتم به دست آمده است سپس سکه‌های مسی سالهای ۱۴۵ و ۱۵۷ از عمروبن علا (ظهیرالدین مرعشی) (۱۳۴۵). مقدمه ص ۱۵). به هر حال از تمام دوره‌های حکومت دابویان سکه‌هایشان به دست نیامده چنانکه در فاصله زمانی ۴۶ سال که از آنها سکه داریم و رابینو نیز جایی می‌گوید اگرچه معروف است آنها ۱۰۴ سال حکومت کردند اما از سکه‌هایشان برمی‌آید فقط ۴۶ سال حکومت کرده‌اند.

منابع و مأخذ

- آملی، مولانا اولیاءالله (۱۳۴۸). *تاریخ رویان*. به تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، تهران: شرق.
- ابن الأثیر، عزالدین محمد (۱۳۴۹). *اخبار ایران از الکامل ابن اثیر*، ترجمه محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران: دانشگاه تهران.
- ابن اسفندیار، ضیاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار (۱۳۲۰). جلد اول، به تصحیح عباس اقبال، چاپخانه مجلس.
- اشپولر، برتولد (۱۳۷۹). ترجمه جواد فلاطوری چاپ ششم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. [بی جا].
- اعتمادالسلطنه، محمد حسن (۱۳۷۳). *التدوین فی احوال جبال شروین*. تصحیح و پژوهش مصطفی احمدزاده، تهران: انتشارات فکر روز.
- اعظمی سنگری، چراغعلی (۱۳۵۴). *گاو بارگان پادوسبانی*. [بی جا]، چاپ و صحافی از شرکت افست (سهامی خاص).
- برزگر، اردشیر (۱۳۳۴). *تاریخ تبرستان بعد از اسلام*. [بی جا]، از انتشارات سازمان جوانان زرتشتی بمبئی.
- برهان، محمدبن حسین بن خلف (۱۳۵۷). *برهان قاطع*. به اهتمام دکتر محمد معین. جلد سوم، [بی جا]، انتشارات امیرکبیر.
- البلاذری، احمدبن یحیی بن جابر (۱۳۶۷). *فتوح البلدان*، ترجمه و مقدمه از دکتر محمد توکل، [بی جا]، نشر نقره.
- بلعمی، ابوعلی محمد (۱۳۳۷). *تاریخ بلعمی قسمت مربوط به ایران* با مقدمه و حواشی دکتر محمد جواد مشکور، تهران: کتابفروشی خیام.
- پاینده لنگرودی، محمود (۱۳۷۰). *خونیه‌های دارالمرز*. چاپ اول، رشت: نشر گیلان.
- حکیمیان، ابوالمفتح (۱۳۴۸). *علویان طبرستان*. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

خواند میر، غیاث‌الدین بن همادالدین الحسینی (۱۳۳۳). *حیب السیر*. با مقدمه به قلم جلال‌الدین همایی، جلد ۲، تهران: خیام.

- دینوری، احمد بن داوود (۱۳۴۳). *اخبار الطوال*. ترجمه صادق نشات [بی‌جا]، بنیاد فرهنگ ایران.

- رابینو، هاییت لوئیز (۱۳۳۶). *سفرنامه مازندران و استرآباد*. ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۶۷). *تاریخ مردم ایران*. جلد ۲، چاپ اول، تهران: انتشارات امیرکبیر.

- فرای، رن (۱۳۶۳). *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*. تهران: امیرکبیر.

- کسروی، احمد (۱۳۳۴). *مقالات*. گردآورده یحیی ذکاء، تهران: شرق.

- مرعشی، ظهیرالدین بن نصیرالدین (۱۳۴۵). *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*. به کوشش محمد حسین تسییحی با مقدمه محمد جواد مشکور، تهران: شرق.

- هومند؛ نصرالله (۱۳۷۴). *گاهشمارهای باستانی مازندران و گیلان و پژوهشی در بنیان گاهشمارهای ایرانی همراه با تقویم باستانی تبری دیلمی*، تهران: مؤلف.

- یعقوبی، احمد بن اسحاق (۱۳۴۲). *تاریخ یعقوبی*. تهران: بنگاه نشر و ترجمه کتاب.

- یوسفی‌نیا، علی‌اصغر (۱۳۷۱). *تاریخ تنکابن*. چاپ دوم، تهران: نشر قطره

- [http://daneshnameh.ir/mavara/mavara/index.php?page\[86/2/3\]](http://daneshnameh.ir/mavara/mavara/index.php?page[86/2/3]).

- <http://www.persianuser.com> 1ftoicp [86/2/3].